

بود و منظره رفتن آنها را تماشا می‌کرد. با فرزندش داخل خودرو نشستند اما حرکت نکردند. هر لحظه منتظر بود همسرش بیاید و از او معذرت خواهی کند اما دریغ. دقیق بیشتر از آنچه فکر می‌کرد طول می‌کشید. دیگر صبرش به پایان رسید. از بابک ماشین بنزین برداشت و داخل ساختمان شد. زنگ در واحد را زد. همسرش در را باز کرد. وارد شد و به همه دیوارها بنزین پاشید. زن ترسیده بود اما سعی می‌کرد باز هم خونسرد باشد. او داد می‌زد، بلند و بلندتر. تهدید می‌کرد. می‌گفت یا همه جا را آتش می‌زنم یا دو دانگ را به نامم می‌کنی. دیگر داستان سر دو دانگ نبود. داستان سر لجبازی بود. هیچ‌کدام کوتاه نمی‌آمدند.

او می‌دانست نمی‌خواهد حتی یک تار مو از سر خانواده‌اش کم شود. می‌دانست همه حرف‌هایی که می‌زند برای ترساندن همسرش است. می‌دانست اگر همسرش قبول کند دو دانگ به نامش بزند، او دیگر خودش کوتاه می‌آید و دو دانگ را نمی‌خواهد. می‌دانست فقط پیش رفتن حرفش مهم بود، نه برآورده شدن خواسته‌اش. این بار بلندتر داد زد. قبول می‌کنی یا آتش بزنم؟ زن اما با سردی و آرامش همیشگی نگاهی به او انداخت و گفت: تو زحمت نکش. کبریت به من نزدیک‌تر است. تا خواست به خود بیاید دیگر کار از کار گذشته بود. زن جوان کبریت را روشن کرده بود. همه چیز زودتر از این که فکرش را بکنند آتش گرفت. او داد می‌زد. زن جیغ می‌کشید. هردو در پی راهی برای فرار بودند. چشمش به در افتاد و با هر جان‌کندنی بود خود را نجات داد اما هنوز صدای جیغ همسرش از داخل می‌آمد. نمی‌دانست چه کند. کمک خواست اما کسی جز پیرمرد و پیرزن طبقه پایین در ساختمان نبود. سر چرخاند و دید سامیار هم وارد آپارتمان شده است. او را بغل گرفت. پیرمرد و پیرزن طبقه پایین را صدا زد. همه اهالی ساختمان از خانه بیرون آمدند. روبه‌روی ساختمان ایستادند. سوختن دیوارها را نگاه کردند. دیگر صدای زن نمی‌آمد. زن سوخت. شش‌دانگ خانه هم سوخت. او هنوز وام‌های خانه را تسویه نکرده بود.

دودانگ جنایت



یک سریال همیشگی بالا و پایین می‌کند. سلام کرد، اما انگار حضورش کوچک‌ترین اهمیتی نداشت و سلامش بی‌پاسخ ماند. به آشپزخانه رفت و از پسرش پرسید می‌دانی شام چه داریم. پسرک با کلی ذوق و شوق به پدر نگاه کرد و گفت: مامانی گفته امشب قرار است برایمان پیتزا بخری. دوباره نگاهی به زن انداخت.

بلندتر و جوری که زن بشنود، گفت: امشب شام چه داریم؟ زن جوان نگاهی به او انداخت و جوری که انگار تازه متوجه حضور همسرش شده است، لبخندی به لب آورد و گفت: وا! مگر از بیرون چیزی نگرفتی عزیزم؟ من که از صبح تا به حال درگیر کارهای سامی بودم. وقت آشپزی نداشتم. عصبی‌تر شد و خونش به جوش آمد. از این که همسرش همه چیز را لبخند

از اداره خارج شد و در راه خانه بود که حرف‌هایش را دوباره و سه باره با خود تمرین می‌کرد. دیگر باید به این وضعیت پایان می‌داد. مگر می‌شد همه چیز به نام او باشد؟ چقدر باید خفت و خواری می‌کشید. چندیار باید جلوی خواهر و مادرش سرش را پایین می‌انداخت و با شرمندگی می‌گفت خانه به نام زنم است. اصلاً مگر همه پول خانه را از ارث پدرش داده بود؟ خب او هم کمک مالی کرده بود پس حقش بود حداقل دو دانگ از آن خانه به نامش باشد.

در فکر فرو رفته بود که صدای بوق ماشین‌ها او را به خود آورد. چراغ سبز شده بود و باید حرکت می‌کرد. پارسال همین موقع‌ها بود که ساکن خانه جدید شده بودند. چقدر به همسرش اصرار کرد تا با ارثیه‌ای که از پدرش رسیده بود یک خانه بخرد. هر قدر در محله‌های مختلف دنبال خانه گشتند، هیچ خانه مناسبی پیدا نکردند اما بالاخره توانستند یک خانه خوب در جنوب تهران پیدا کنند. موقع قرارداد بازار خانه متلاطم شد و ناگهان قیمت همان خانه بالا رفت. فروشنده داشت از فروش خانه خود با قیمت قبلی منصرف می‌شد که او گفت هرچقدر شده باقی پول را جور خواهد کرد. چقدر به دوست و آشنا رو انداخت و چقدر برای آن زحمت کشید. حتی حالا هم برای پرداخت بدهی‌هایش مجبور بود هر روز دو سه شیفت کار کند. زحمت زیادی می‌کشید، پس حق داشت حداقل دو دانگ از آن را داشته باشد.

بارها این موضوع را با همسرش در میان گذاشته بود اما او راضی نبود. با خود گفت: اشتباه کردم در خرید خانه کم‌کش کردم. باید از همان ابتدا دو دانگ لعنتی را به نام خودم می‌کردم که حالا مجبور نباشم منتش را بکشم. البته حالا هم دیر نشده. این بار اگر قبول نکرد پسر را بر می‌دارم و چند روز می‌روم شهرستان. او بماند و خانه‌اش، ببینم می‌تواند از پس یک نان خریدن ساده بر بیاید یا نه. بعد منت ارث پدرش را برگردن من بگذارد. آره نشانش می‌دهم.

در ذهنش یک درگیری ساختگی داشت و دعوائی که هنوز شکل نگرفته بود را یک دور، دو دور، سه دور و دوره‌های دیگر به پایان رساند. تک‌تک دیالوگ‌هایی که ممکن بود در دعوا او را برنده ماجرا کند بارها در ذهنش مرور کرد تا هیچ چیز از قلم نیفتد. مثل همیشه با کلید در را باز کرد و آرام و بی‌صدا به داخل خزید. در حالت خمیده و مشغول در آوردن کفش از پایش بود که پسرش او را دید. مانند همیشه با داد و پر از صدا به سمت پدر حمله کرد و خود را در آغوش او رها کرد.

پسر را بردوش سوار کرد و به داخل رفت که دید همسرش تلفن به دست روی کاناپه روبه‌روی تلویزیون نشسته. با یک دست تلفن را کنار گوشش گرفته و صحبت می‌کند و با دست دیگر دکمه‌های کنترل را فشار می‌دهد و شبکه‌های ترکی زبان را دنبال

آراستگی پوشش کارمندان خود را به ما بسپارید

پوشاک فرم

اولین ارائه‌دهنده تخصصی پوشاک ادارات



آدرس فروشگاه: تقاطع خیابان ولیعصر و طالقانی، مجتمع تجاری نور تهران، طبقه سوم تجاری، شماره ۹۰۶۷

تلفن: ۰۲۵-۸۸۲۲۶۰۳۵ همراه: ۰۹۱۲۷۰۱۵۱۲۲

@form1

manto_uniform

www.form1.ir

formiran@yahoo.com